اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در راه كه می آمدیم بحث، بحث عین ثابت بود ایشان یك اشكالی مطرح كردند كه نظر علامه در عین ثابت یك چیزی است و مرحوم آقا ایشان رد می‌كنند. گفتند ظاهراً شما یك نظر ثالثی دارید ـ ما كه همیشه بنایمان بر اختلاف بوده در همه چیز این هم روی بقیه‌اش ـ بعد گفتند كه مساله اینطور می شود گفتم بله مرحوم علامه كه نظرشان بر عدم امكان بقای عین ثابت هست بخاطر همین مشكلِ برگشت ضمیر است كه مشارالیه ضمیر، اول چیزی است و بعد مشارالیه‌اش چیز دیگری خواهد شد و این مشكل ایشان است كه نتوانستند این مساله را بپذیرند علی‌كل‌حال دیگر صحبت در این شد كه ایشان بروند و تحقیق كنند و هر وقت رسیدند یك سور بدهند، چون وقتی كسی سور می دهد قلوب مومنین را شاد می‌كند و خداوند هم می گوید من هم شاد می‌شوم وكمك می‌كنم لذا ملائكه هم كمك می‌كنند، شما حالا فكركنید، واقعا شما هم مایل بودید یا مایل شدید؟ ما را مایل شدید! یكی از قوم و خویش‌های ما از اداره بیرونش كرده بودند یعنی وقتی وزیر عوض شده بود، خب طبعا وقتی یك وزیر عوض می‌شود یك عده می‌روند و یك عده دیگر می‌آیند این دیگر طبیعی است بعد ایشان هم دیگر رفته‌بود بیرون یعنی بیرونش كردند، بعد به او گفتیم آقا چه شد؟ گفت: ما را بیرون رفتیم.!

 مطلبی كه امروز مرحوم آخوند دارند خیلی مطلب قابل بحثی نیست امروز می خوانیم انشاءاللَه دیگر سرفصل كه رسیدیم می‌ماند برای بعد، امروز بحثی را كه مرحوم آخوند می‌كنند یك تذكر به یك مساله‌ای است كه ایشان در صحبت‌های خودشان بطور مكرر نسبت به این قضیه اشاره دارند البته مساله مساله دقیقی هست و جای بحث زیادی را دارد گرچه ایشان در اینجا از این مطلب بنحو گذرا گذشته‌اند ولی در بحث مبحثِ نفس دوباره یك همچنین مطلبی خواهد آمد، من یادم هست آن وقتی كه مبحثِ نفس را ما می خواندیم این قضیه و این مطلب را ما نتوانستیم از مطالبی كه در اینجا هست قانع بشویم یك روز دو یا سه جلسه متوالی در همان موقع با مرحوم آقا درمشهد با ایشان این مطلب را در میان گذاشته بودیم و صحبت می كردیم، بحث راجع به این قضیه و بالمآل مساله به یك نحو دیگری روشن شد، البته مطلب را در ضمن صحبت‌هایی كه شده اشاراتی به آن كرده‌ایم، دركیفیت ارتباط بین ماده و بین جوهر این مساله به آنجا برمی‌گردد كه در این ارتباط بین ماده و جوهر چه چیزی نقش دارد و این حلقه رابط چیست؟ چون وقتی كه ما در طبایع نوعیه نگاه می‌كنیم خب مساله ارتباط بین آن نفس حیوانی با ماده مشخص است كه الان حیوان این یك ارتباطی با ماده خودش دارد با جسمیت خودش دارد و این جسمیت قوامش بواسطه آن ربطی است كه با نفس حیوانی پیدا كرده حال اگر این ارتباط قطع بشود چه می‌شود؟ چطور است كه این نفس وقتی كه جدا می‌شود دیگر ما نمی‌توانیم اسم این شخص را روی این ماده بگذاریم؟ لذا می‌گوییم جسم او، بدن او، جنازه او را ما تشییع كردیم، نمی‌گوییم زید را تشییع كردیم، جنازه او را تشییع كردیم و اینكه مردم فرض بكنید وقتی شخصی فوت می‌كند، می‌آیند خودشان را روی جنازه می‌اندازند و توی سر و صورتشان می‌زنند و او را همین واقع می‌پندارند، این حكایت از ضعف بصر آنها می كند كه تصور بر این است كه این فرد و این جنازه‌ای كه الان روی زمین است، این جنازه، همان فرد است، منتهی یك فرد بی‌تحرك، یعنی فردی كه دیگر تحرك ندارد، لذا برسرشان می‌زنند كه این جنازه همان زید است، منتهی زیدی كه با آنها صحبت نمی‌كند و اگر همین جنازه شروع كند با آنها صحبت كردن دیگر اینها خیالشان راحت می‌شود در حالتی كه الان جنازه صحبت می‌كند نه آن زید اگر همین جنازه شروع كند و بلند شود و برود در آشپزخانه كاسه و لیوان و چای بیاورد دیگر اینها خیالشان راحت است دیگر مشكلی ندارند، بابا این كه الان بلند شده رفته دارد چای می آورد و این كارها را انجام می دهد فرض كنید ... حالا شاید هم یك روزی این تكنولوژی به اینجا برسد كه یك موتوری بگذارند در این جنازه، جنازه شروع كند مثل همان موقعی كه این صحبت می‌كرد این حرف بزند، مگر الان این عروسكهایی كه می‌فروشند حرف نمی‌زنند این مجسمه ها و عروسك ها صحبت می‌كنند می‌خندند، بعضی از اینها شیر می‌خواهند بعضی از اینها چیزهای دیگر می‌خواهند، بعضی از اینها ساز می زنند و می‌خوانند و این بچه ای كه این را گرفته در بغلش و كنار خودش می خواباند واقعا این را یك حیوان جاندار می بیند، یعنی یك انسانی می‌بیند كه مثل خودش و یا بعنوان بچه خودش مثلا برایش خریدند و این آوردند و همان معامله‌ای را كه با هم بازی خودش می‌كند این بچه همان معامله را با این می‌كند، یعنی اصلا واقعا تصور او این نیستش كه یك دانه ضبط گذاشته‌اند در شكمش و او دارد این صداها را از خودش در می‌آورد می‌گوید این دارد الان حرف می‌زند، این جاندار است و این دارد با من صحبت می‌كند آن ارتباطی كه این برقرار می‌كند با آن عروسك ارتباط در عالم تخیل و توهم است نه اینكه ارتباط ارتباط واقع باشد و ارتباطی كه انسان برقرار می‌كند با اشیاء خارج بر اساس مقدار فهم اوست نه بر اساس آن واقعیتی كه در حاق واقع وجود دارد بله رسیدن به آن واقعیت مراتبی دارد كه هرمرتبه ای را كه انسان بشود به همان مقدار با واقعیت خارج می‌تواند ربط برقرار بكند و بر همین اساس است كه افرادی كه آنها از این واقعیت می‌گذرند مثل خود همان میتی كه الان در اینجا افتاده و آن روحش حضور دارد در آنجا نسبت به افرادی كه دارند گریه می‌كنند تعجب می‌كند و می‌گوید من كه زنده هستم چرا اینها دارند بر سرشان می‌زنند خیلی از افراد هستند كه خب دوباره حال رجعت برایشان پیدا شده و گفتند: چرا بر سرتان می‌زدید من كه بودم پیش شما، بودم و حالات شما را می‌دیدم، آن به واقعیت رسیده آنهایی كه دور و بر جنازه هستند به آن واقعیت نرسیده‌اند، او حیات و ممات را از دریچه واقع دارد نگاه می‌كند آنهایی كه در دور جنازه هستند حیات و ممات را از دریچه توهم و تخیل دارند نگاه می‌كنند آنها به آن واقعیتی كه به عنوان همان بقاء خود آن روح است به آن دارند توجه می‌كنند می‌بینند او كه تغییر پیدا نكرده به حال خودش هست سابق راه می‌رفته صحبت می‌كرده و الان هم به همین كیفیت است به همین وضعیت است حتی وقتی كه اینها نشسته‌اند این جنازه‌ای كه الان در اینجا افتاده كه در حال كُما رفته ناراحت نیستند برایش می‌گویند این در حال كماست خب این چه فرقی می‌كند با این وقتی كه دیگر این كما را نداشته باشد فقط شما دلخوشی‌ات به این دستگاهی است كه الان این دستگاه دارد نشان می دهد كه این قلب می‌زند یا نمی‌زند.

 تو الان فقط داری به دستگاه نگاه می‌كنی حتی دستگاه زدن قلب هم در اینجا ملاك نیست بخاطر این است كه ممكن است فرض كنید قلب نزند و همینطور با دستگاه پمپاژی و اینها این خون در بدن جاری باشد همین كه احساس كنند این خون در حال گردش است برای اینها كافی است دل خوش می‌كنند و راحت می‌شوند و از این دغدغهِ جدا شدن در می‌آیند وقتی كه آن دستگاه ایستاد، چشمش به دستگاه است، چشمش به این نیست وقتی كه یك مریض را در بیمارستان می‌برند آن دكترهایی كه دارند در مانیتور این فركانس های ارتعاشات قلبی این را نگاه می‌كنند آن ارتعاشات و فركانسهای مغزی او را دارند بررسی می‌كنند كه الان سلولهای مغزی او فعالیت دارند یا فعالیت ندارند؟ ارتباطی بین سلولها برقرار هست یا نیست؟ هیچ وقت به این نگاه نمی‌كنند كه این كه در اینجاست این وضعیتش چیست؟ او فقط به دستگاه نگاه می‌كند كه این موج نشان می‌دهد یا نمی‌دهد؟ آن مانیتور دارد ضربان قلب را نشان می‌دهد یا نمی‌دهد؟ هر وقت ضربان قلب ایستاد می‌گویند اناللَه و اناالیه راجعون هر وقت نایستاد می‌گویند كه خب انشاءاللَه امیدواریم این مریضتان خوب بشود، حالا اگر آن بابا بیاید به آنها بگوید من مُردم و رفتم و قلب بی‌خود دارد كار می‌كند می‌گویند ما این حرفها را نمی‌فهمیم ما نه به تو كار داریم نه به آمدنت نه به رفتنت ما به دستگاه و مانتیوری كه اینجا نشان می‌دهد كار داریم آن بایستد به اینها می‌گوییم بروید حلوا را بپزید، این نایستد می‌گوییم دعا كنید كه یك طوری بشود! حالا شما كدام طرف را می‌خواهید و كدام وضعیت برای شما پیدا بشود این بسته به این است كه چه ورثه‌ای پیدا بشود. یكی می‌گوید تمامش كن برویم پی كارمان تقسیم كنیم یك ورثه هم می‌گویند نه بابا می خواهیمش، بابایمان است و فلان است از این صحبتها، بالاخره فرق می‌كند.

 شخصی نقل می‌كرد از بعضی از آشنایانشان می‌گفت پدرشان چند روزی در بیمارستان در حال كُما بود، بعد اینها در منزل بودند اصلا یك كدامشان آنجا نبود! خود همانها گفته بودند كه پدرمان همانجا باشد و ـ مرد متمولی بوده ـ ما خرجش را می‌دهیم، بعد از بیمارستان خبر می دهند كه این فوت كرده، می‌گویند فوت كرد كه كرد، یكی را می‌فرستند و پولی هم به او می‌دهند و می‌گویند از همانجا ترخیصش بكن و ببر بهشت زهرا و به ما هم نگو كه قبرش كجاست! و لذا اصلا اینها قبرش را هم نمی‌دانند كجاست! واقعا عجیب است، كه آدم تصور می‌كند كه آیا می‌شود روزگار چه روزگاری بشود كه یك همچنین مسائلی باشد؟ یك همچنین وضعیتی؟ یك همچنین تعلقی؟ یك همچنین مثلا برداشتی؟ یك همچنین ... این خیلی عجیب است. باورهای انسان چگونه تغییر پیدا می‌كند؟ و از یك باور تبدیل می‌شود به یك باور دیگر؟ حالا تا مدتی پیش این باور را داشت اصلا كم‌كم می‌آید و این باور آنچنان جایگزین باور اول می‌شود كه حتی هشداری هم دیگر به او می‌دهد كه بابا تو اینطوری بودی، این واقعیت همین است و این مساله این است حالا بعد دوباره چه بشود یا مثلا تغییر و تحولی پیدا بشود آن دیگر یك مساله دیگر است در خیلی از فرهنگ های غربی یك همچنین مساله‌ای به چشم می‌خورد در فرهنگ‌هایی شرقی آن ارتباطات و عواطف و اینها قوی‌تر است و نه اینكه حالا صرفا به اسلام مربوط باشد، نه، بلكه در كشورهای شرقی آن روابط مستحكم‌تر است و ارتباطات بهتر است و این هم به همان لحاظ كیفیت فرهنگ و كیفیت اصالت آنها برمی‌گردد.

 این مساله و این قضیه، قضیه خیلی مهمی است كه انسان به واسطه ادراكش با آن شیء خارج ارتباط برقرار می‌كند آن كیفیت ادراك این مساله باعث این قضیه می‌شود و اما اینكه ما می‌بینیم كه خب بزرگان در اینجا دچار ناراحتی‌هایی شدند، ائمه فرض كنید حتی در فوت فرزندانشان گریه كردند یا مثلا ... اینها نه بخاطر جداشدن و از دست دادن آن جهت واقعی است و ادراكی است كه با رفتن و با احساس نبودن كه مساوی با نیستی است برای آن حاصل شده است، بلكه آنها واقعا او را هست می‌بینند و زنده می‌بینند و بالاتر می‌بینند و در مراتب بسیار بالاتری او را احساس می‌كنند منتهی از این نظر كه خود نفس یك تعلقی دارد بواسطه بقاء در دنیا با حضور نفس دیگر، از این نقطه نظر این تعلق ظاهری است كه باعث می‌شود یك همچنین مساله‌ای برای آنها پیدا بشود مثل یك فردی كه فرزندش از یك شهری به شهر دیگر برود بالاخره با اینكه او زنده بودن این را احساس می‌كند ولكن آن قطع تعلق ظاهری موجب ناراحتی اوست و احساس می كند كه نزدش نیست و این طبعا اگر نزدیكتر باشد مثلا در شهر باشد یا در همان خیابان باشد این بیشتر احساس تعلق نزدیك می‌كند در همان كوچه باشد تعلقش بیشتر است در همان خانه باشد باز تعلق بیشتر است اینها همه مراتبی است كه برای انسان در ارتباط با دیگران از نقطه نظر ارتباط نفسانی پیش می‌آید اما از نقطه نظر خود ادراك بقاء و ادراك حیات اصلا برای آنها یك همچنین مساله‌ای مطرح نیست خب این مساله بحثش در آنجا می‌شود.

 صحبتی كه در اینجا مرحوم آخوند می‌فرمایند این است كه این ماده‌ای كه وقتی ما گفتیم جسم برای حیوان هست و این جسم تفاوتی نمی‌كند در همه آنها می‌تواند ماده قرار بگیرد برای عروض حیوانیت بر او این ماده قرار گرفتن ایشان می‌فرمایند كه خب همین یك وجود خارجی دارد كه آن عبارت است از همان ماده كه آن ماده در هر حالی روی پای خودش ایستاده و بقاء دارد و بواسطه عروض این تعلق نفس بر اوست كه این ماده به اشكال مختلف درمی‌آید و به انواع مختلف درمی‌آید، هر نوعی ماده‌ی خودش را به همان وضعیت و به همان كیفیت متناسب با خودش نگه می‌دارد و به آن بقاء می‌دهد و بواسطه تبدل انواع آن ماده هم صور مختلفی را به خود می‌گیرد در یك وقتی آن ماده فرض كنیم كه دارای خصوصیات باشد، خصوصیت جمادی دارد بعد به خصوصیت نباتی تبدیل می‌شود بعد به خصوصیت حیوانی تبدیل می‌شود این خصوصیت‌های مختلف اینها همه عوارضی است كه بر این ماده عارض می‌شود و آن ماده را به اصناف مختلف و به افراد مختلفه درمی‌آورد در حالتی كه خودش یك نوع واحد است كه آن نوع واحد آن قابلیت برای تبدل به انواع زیردست خودش را دارد تبدل به لحمیت را دارد تبدل به نباتیت را دارد تبدل به جمادیت و مائیت و امثال ذلك این ماده خودش فی حد نفسه بقاء دارد و آن بقاء آن ماده هم به واسطه حالا مسائلی است كه سلسله عللی است كه در اینجا آن ماده را بوجود آورده كه این صحبت به آنجا برمی‌گردد.

 مرحوم آخوند می‌فرمایند كه بعضی ها آمدند و گفتند:" نه، این ماده بعد از اینكه آن فصل منوعیت خودش را از دست داد این ماده هم تبدیل به ماده دیگری خواهد شد و دیگر آن ماده اولی نیست و خودش تغییر پیدا خواهد كرد" ایشان می‌فرمایند این مطلب، مطلب صحیحی نیست زیرا افرادی قائل به این مطلب هستند كه اینها قائل به طفره و امثال ذلك هستند كه در سلسله علیت تبدل از یك نوع به نوع دیگر را با حذف آن علت و با حذف آن عارضی كه موجب منوعیت این نوع شده است این را بلامانع می دانند.

 فرض كنید یكی از اینجا بدون اینكه مسافتی را طی كند این یك مرتبه در دو مكان ظاهر بشود ولكن ما در اینجا قائل به این مساله نیستیم ما می‌گوییم خود ماده فی حد نفسه بقاء دارد حالا چه آن صورت حیوانی از آن سلب بشود یا سلب نشود. این ماده چطور قبلا قابلیت برای عروض حیوانیت داشت حالا كه این نفس هم از او انسلاخ پیدا كرده به همان وضعیت خودش باقی است یك نفسی بوده آمده مدتی عارض بر این ماده شده خب بعد هم بلند شده رفته خانه‌شان این كاری به این مساله ندارد، كاری به این جهت ندارد، آنكه كه می‌گوید در اینجا این ماده تبدیل به ماده‌ای دیگر شده است آن در اینجا به این اشكالی كه هست برمی‌خورد كه در تبدیل این ماده به ماده دیگر چگونه است كه یك نفس وقتی كه عارض می‌شود به این ماده منوعیت می‌دهد بعد وقتی كه این نفس می‌رود بدون اینكه همان سلسله علیت آن بقاء نفس بیاید و او را مبدل بكند یك مرتبه یك نوع دیگری از قسم اصلا جمادیت فرض كنید بیاید به آن عارض بشود؟ در حالتی كه بین جمادیت و بین حیوانیت سلسله علل باید محفوظ باشد یك شیئی از یك حالتی برگردد به حالت دیگر بدون اینكه این سلسله را طی كند خب این طبعاً چیست؟ این قول به طفره و اینها است.

 یك جسمی كه الان این جسم حركت می كند و حساس است و درك می‌كند و كار حیوان انجام می‌دهد یك مرتبه تبدیل بشود به جماد این وسط چه شد؟ این كه جمادی تبدیل به حیوان شده یك سلسله عللی را طی كرده كه الان تبدیل به جماد شده بدون جایگزینی آن علت حیوانی یك مرتبه یك جمادیت بیاید بر این عارض بشود این همان چیست؟ این همان مساله طفره‌ای است كه قائل به استحالیت مساله است. ولی بنابر آن بیانی كه آخوند می‌گویند و ما بیان كردیم كه خود ماده فی حد نفسه به حال خودش باقی است وقتی كه ماده فی حد نفسه باقی باشد حیوانیت عارض می‌شود بر او و صورت دیگری می‌آید بر این پیدا می‌شود، این دیگر دوام و بقائش مستند به آن حیوانیت نیست كه در اینجا اشكال پیدا بشود كه وقتی آن علت رفت پس بنابراین بعد یك دفعه باید عدم بشود، در حالی كه ما می‌بینیم الان هست، این اشكال در اینجا با این فرضی كه ما گفتیم جور در نمی‌آید این مطلب مطلب مرحوم آخوند بود.

 اما مساله‌ای كه در اینجا همانطوری كه عرض كردم آن قضیه در آنجا خواهد آمد و این نسبت به این مساله اشاره‌ای نشده اشاراتی كه نسبت به این قضیه شده بنظر می‌رسد كه مساله را بنحو تام بیان نكردند همین تعارض بر علل مختلفه است در این صورت اختلاف نفس از این ماده كه آن علل مختلفه می‌آیند كه جایگزین می‌شوند و او را از آن مرتبه بدون علیت درمی‌آورند از آن مرتبه بدون صورت آن را خارج می‌كنند این تعارض علل جایگزین است كه این ماده را به این كیفیت نگه می‌دارد و قبلا خدمت رفقا عرض شد هر شیئی كه در این عالم هست این مستند به یك علتی است كه آن وجود خارجی و طبیعی آن شیء در این عالم ظهور و ظل آن وجود عِلّی و وجود برزخی و مثالی است آن وجود برزخی و مثالی تا نباشد این وجود طبیعی در خارج هم تحقق پیدا نخواهد كرد و بطور كلی هر ذره‌ای را كه شما در هوا معلق می‌بینید این ذره معلول همان وجود مثالی است و وجود علّی است كه الان حیات پیدا كرده. امكان ندارد كه شما یك سایه‌ای را ببینید و از این سایه پی به منشاء نور نبرید هیچ وقت ممكن است كه شما یك سایه درختی را روی زمین ببینید و از آن سایه متوجه درخت نشوید؟ و متوجه آن نوری كه بر این درخت تابیده و این تفاوت بین دو لون را ایجاد كرده است نشوید؟ پس سایه از خود وجودی ندارد یعنی اینكه شما می‌گویید سایه یعنی یك امری كه با مقارنات خودش متفاوت است این تفاوت از كجا آمده؟ این تفاوت از یك منشائی آمده است كه یا آن منشاء را شما مشاهده می‌كنید چشمتان را می‌برید بالا خورشید را می‌بینید و به پایین هم نگاه می‌كنید درخت را می‌بینید آن را با این ضمیمه می‌كنید پس می‌گویید این سایه برای این دو مساله است اگر خورشید تنها بود این نبود و اگر درخت تنها بود باز این نبود.

 درخت در شب هست و سایه هم ندارد. خورشید باشد و درخت نباشد سایه‌ای ندارد پس در ضم و تركیب بین این دو مساله است كه شما این سایه را مشاهده می‌كنید این علت تامه كه یكی خورشیدن بودن باشد به اضافه جسمیت درخت این دو یك علتی را برای این سایه و ظلی كه شما مشاهده می‌كنید بوجود آورده‌اند. همین مطلب نسبت به اشیاء خارجی كه ما داریم نگاه می‌كنیم همین كه شما چشمتان می‌اندازید به این ضبطها، این ضبطها یك صورت برزخی دارند و یك صورت مثالی دارند كه آن صورت مثالی و برزخی اوست كه ابتدا او پیدا شده در برزخ و مثال و آنگاه شما این ضبطها را كنار خودتان مشاهده می‌كنید. آن صورت برزخی و مثالی اگر نباشد شما هیچ چیزی را در اینجا نمی‌بینید یعنی همین ضبطهایی كه در اینجا هست اینها را نمی‌بینید شما می‌گویید ضبط چه ربطی به آن صورت مثالی دارد؟ ارتباط ضبط با صورت مثالی ارتباط بین ماده و بین آن جوهری است كه این جوهر مجردی است كه این ماده ظل برای اوست و اثر و ظهور اوست در عالم اعیان.

 آن علت اگر منتفی بشود این منتفی خواهد شد بحث در این است بحث در از بین رفتن روح و جدا شدن روح از بدن نیست روح از بدن جدا بشود خب این یك جنبه مادیت خاصی را كه متعلق به نفس بود الان در اینجا از دست داده خب علت دیگر كه آن علت عبارت است از همان جنبه مثالی این بدن كه الان موجود است آن علت به حیات خود و به بقاء خود ادامه می دهد مگر حیات و بقاء فقط به پشتك زدن و ملق زدن است حیات و بقاء به بودن است و به ظهور داشتن است و به حفظ آثار و خصوصیت خود را داشتن است.

 الان این كاغذی كه من در دستم گرفتم این كاغذ زنده است یا مرده است؟ از زنده و مرده بودن چه نوع تفسیری می‌كنید؟ مرده بودن را بعنوان عدم اگر فرض بكنید خب این كاغذ الان عدم ندارد، مرده بودن را به عنوان عدم تحرك ظاهری اگر فرض بكنیم خب بله الان این كاغذ تحرك ظاهری ندارد، زنده بودن را اگر به عنوان فعل و انفعال و بقاء خود این سلول ها و این ملكول‌ها و این گردش ملكول‌ها و اینها اگر ما در نظر بگیریم خب این كاغذ درش هست شما نمی‌بینید بروید در آزمایشگاه ببینید این ملكول‌هایش با هم می‌گردد یا نمی‌گردد پس این ملكول‌ها و گردش و فلك‌هایی كه در عالم خودشان دارند الان از كجا آورده‌اند؟ چرا اینها ساكن نیستند؟ چرا اینها نمرده‌اند؟ چرا اینها حركت دارند؟ حركتی كه الان این دارد این حركت همان حركت حیات است كه آن حركت حیات با حركت حیاتی كه از روی احساس و اراده است تفاوت می‌كند خب خیلی حركت‌های دیگری است كه مجردات دارند و ما نمی‌فهمیم شما اصلا حركت ملائكه را می‌فهمید؟ الان این چیزهایی كه دارند می‌گویند این تفاسیری كه دارند راجع به وحی می‌كنند كیفیت نزول وحی را الان تفسیر می‌كنند واقعا چه تفسیری می‌كنند؟ واقعا ما از نزول جبرائیل بر قلب رسول خدا و پیامبران ما چه می‌فهمیم؟ آن فهمی كه داریم این است كه یك آدمی از آن بالا آن عالم اسمش جبرائیل است و جبرائیل از آن بالا می‌آید پایین، می‌آید پایین، می‌رود در قلب پیغمبر و پیغمبر سوره والعصر را شروع به بیان كردن می‌كند! این آن برداشتی است كه ما داریم می‌كنیم، جبرائیل كه در بالای كهكشان و اینها نیست اینها عالم ماده است اینكه می‌آید و می‌گوید تتنزل الملائکه والروح این تنزیل در كجا واقع شده؟ از كدام عالم به این عالم پایین آمده؟ چه مسافتی را به سرعت نور طی كرده؟ چند صد هزاركیلومتر این جبرائیل طی كرده و به صورت فعلی فرض كنید در كنار پیغمبر است؟ این نزولی كه داریم چه نزولی است؟ فرض بكنید انا انزلناه فی لیلی القدر ما قرآن را فرستادیم این فرستادن چه فرستادنی است؟ آن فرستادنی كه ما داریم آن فرستادن را كه ما احساس می‌كنیم نزول نزولی است كه بالای سر ما ابر باشد و ابر هم باران ببارد و فرض كنید از چند كیلومتری بیاید به زمین بخورد این نزول را ما نزول می‌دانیم، غیر از این چه نزولی را ما توانستیم بفهمیم، مای مادی، مائی كه با عوالم معنا سروكار نداریم و بعد می‌خواهیم مساله وحی را تفسیر كنیم! چه نزولی از این كلمه‌ای كه وجود دارد و دارای یك معنای سِعی است او را ادراك می كنیم؟ نزول همین است وقتی كه نگاه می‌كنیم پیغمبر دارد با ما راه می رود مُدرَك ما از رسول خدا دیگر مدرَك او نیست، مدرَك جسم اوست، مدرَك جنازه اوست، ما جنازه رسول خدا را به آن می‌گوییم رسول اللَه، ما جسم رسول‌اللَه را به آن می‌گوییم پیامبر، ما به جنازه رسول‌اللَه فقط تعظیم می‌كنیم، ما به جنازه رسول‌اللَه احترام می‌گذاریم و از او اطاعت می‌كنیم، اگر جنازه رسول‌اللَه را ما كنار بگذاریم وجنازه رسول‌اللَه را فقط جنازه بدانیم آن وقت معنای وحی را می‌فهمیم كه نزول جبرائیل بر رسول خدا اصلا آن نزول در این عالم اتفاق نیفتاده است این نزول جبرائیل در دو مرتبه از مراتب نفس تعلق گرفته و ربطی ندارد به این موجودی كه الان در كنار ما نشسته است و دارد با ما صحبت می‌كند این جسم اوست كه الان دارد با ما صحبت می‌كند و دارد با ما حرف می‌زند و به واسطه آن علیت الان به زبان درآمده اما اینكه چه نحوه این عمل در عالم خارج تحقق پیدا كرده كه یك فوقی بوده و یك تحتی بوده و یك وحی‌ای بوده و این وحی از فوق آمده پایین و به آن تحت كه نفس بوده رسیده اینها را اصلا ما نمی‌فهمیم فقط آن مقداری كه بزرگان گفته‌اند این است كه این دو جنبه در عالم ثابتات این مساله تعلق گرفته و در ثابتات كه فوق و تحتی نیست در عالم بالا كه آن عالم بالا فوق و تحت مكانی وجود ندارد فوق و تحت آن عالم فوق و تحت رتبی است و فوق و تحت دهری است نه فوق و تحت مكانی و زمانی، زیرا وحی حقیقت مافوق زمان و مافوق مكان است، قبل از اینكه زمانی باشد وحی بوده و حقیقتش بوده منتهی آن بدنی كه باید نفس به او تعلق بگیرد و آن وحی را برای مردم بیان كند آن بدن هنوز در این دنیا خلق نشده در این دنیا یعنی در عالم ماده و در عالم زمان پس این وحی از یك رتبه غیر زمانی به رتبه‌ای غیر زمانی دیگر این متحول شده است اسم او را می‌گویند نزول انا انزلناه فی الیله القدر یعنی این تغییر و تحول در این دو مرتبه انجام گرفته است و اگر شما چشمتان باز بود، چشم برزخی و غیب و تجردتان باز بود تفاوت بین رتبه علیا و رتبه سفلی را متوجه می‌شدید نه اینكه آن رتبه علیا را بالا بدانید بالای این كرات و بالای این فرض بكنید این چیزها و این مراتب و بعد این رتبه سفلی را این همین عالم دنیا بگیرید و بگویید از آنجا آمده در این عالم دنیا این دارد وحی انجام می‌دهد!

 آن مطالبی را كه دارد رسول خدا بیان می‌كند و دارد از یك واقعه خبر می‌دهد و یك قضایای آخرالزمانی را كه دارد برای مردم بیان می‌كند، رسول خدا در اینجا چه تغییر و تحولی در خود بوجود آورد كه الان شما بدن او را می‌بینید كه دارد اینگونه حرف می‌زند؟ چكار كرد رسول خدا؟ همان مطلب در مساله وحی است. اینكه رسول خدا الان دارد می‌گوید در آخرالزمان این خواهد و آن خواهد شد این رسول خدا در این عالم كه نیامده كاری بكند، این عالم همین عالمی است كه بوده، عربستان است و یمن و حجاز و ایران و وضعیت هم همین وضعیتی است كه الان است پس از آنچه كه در این عالم است نمی‌تواند بگوید، مثل اینكه فرض كنید رسول خدا بفرماید كه در ساعت یازده امروز در این حجره افرادی با این خصوصیت و با این خصوصیت هستند، خب آیا از وضعیتی كه فعلا در این مَدرَس هست رسول خدا این مطلب را خبر می‌دهد؟ خب افرادی كه در این مَدرس هستند مشخص هستند چه كسانی هستند، اینكه امكان ندارد، این كه یك شخصی یا امام علیه‌السلام می‌گوید در ساعت یازده در این مدرسه فلان مطلب را یاد می‌گیرند، به این وضعیت فعلی نگاه نمی‌كند، پس چون وضعیت فعلی همین وضعیتی است كه الان ما داریم می‌بینیم این كه تناقض است این تعارض است، وضعیت بعدی هم كه هنوز نیامده پس از كجا می‌گوید؟ از كجا این حرف را می‌زند؟ وضعیت فعلی كه مشخص است اینكه ارتباطی به ساعت، ساعت هشت و شانزده دقیقه است، وضعیت فعلی ساعت هشت و ربع است تا ساعت یازده دو ساعت و چهل و پنج دقیقه هنوز وقت است در این دو ساعت چهل و پنج دقیقه قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است وقتی قضیه‌ای اتفاق نیفتاده است یعنی عدم است، وقتی عدم شد چطوری رسول خدا از یك امر عدمی امر وجودی بیرون می‌كشد؟ یعنی امر وجودی را از امر عدمی می‌خواهد بكشد بیرون چطور او بلد است ما بلد نیستیم؟

 استاد: شما بلدید آقا؟

 تلمیذ: بله! ﴿مزاح﴾

 استاد: خب شاید به مقام بالا رسیده‌اید به مقامات عالی رسیده‌اید، به مسائلی رسیده‌اید و آثارش هم هست دیگر، درست شد؟ ما نه، ما نمی‌توانیم ما فقط همان چیزی كه جلویمان است داریم نگاه می‌كنیم فقط همین كه كتاب است و دفتر است و این چیزها ما دیگر از امر عدمی نمی‌توانیم امر وجودی دربیاوریم ما این چیزها حالیمان نمی‌شود ولی آن كسی كه این قدرت را دارد این كار را انجام می‌دهد آیا از امر عدمی می‌شود امر وجودی درآورد؟ مگر شما نمی‌گوید عدم مطلق لا یخبر عنه؟ مگر نمی‌گویید بر خود عدم هیچ حكمی نمی‌شود كرد حتی حكم عدمی هم بر عدم نمی‌شود كرد بعنوان اثباتی؟ مگر نمی‌گوید در عدم اصلا تصور معنا ندارد؟ شما كه این حرف را می‌زنید چطور شما به امر عدمی یك همچنین احكامی را مترتب می‌كنید؟ در حالیكه همه هم واقع خواهند شد و ساعت یازده بیایید و ببینید كه هست یا نیست؟ آیا این افراد در ساعت یازده در این مدرس هستند یا نیستند؟ این مطلب را فردی كه مطلع از غیب است می‌تواند می‌گوید، البته حالا كه می‌گویند نه رسول خدا و نه ائمه هم خبر از غیب ندارند. می‌گویند ان انا بشر الا مثلکم خب احمق پس این غیب هایی كه داری می‌شنوی از كجاست؟ یا راست می‌گوید یا دروغ، خب بگو دروغ می‌گوید چرا رودربایستی می‌كنی؟ آن امام رضا كه دارد تمام فیها خالدون یك شخص را می‌ریزد بیرون خب بگو دروغ می‌گوید! خب اگر بگویی دروغ می‌گوید خودت رسوا می‌شوی چون اتفاق افتاده است، وقتی امام صادق می‌گوید اتفاق افتاده، وقتی پیغمبر می‌گوید اتفاق افتاده، وقتی رسول خدا بالای منبر دارد جنگ موته را تعریف می‌كند كه الان پرچم در دست زیدبن‌حارثه بود و زیدبن‌حارثه كشته شد و پرچم افتاد و جعفرطیار پرچم را برداشت و دست راستش قطع شد، پرچم را به دست چپ داد و دست چپش قطع شد و با بدنش پرچم را گرفت تا كشته شد بعد عبداللَه‌رواحه برداشت و كشته شد وخالدبن‌ولید گرفت و ... این مطالبی كه دارد پیغمبر در مدینه می‌گوید در حالتی كه جلوی پیغمبر فقط مسجد و یك مشت افراد نشسته‌اند پس این حرفها را از كجا میزند؟ خب بگو دروغ است نمی‌توانی بگویی دروغ است! چون واقع شده مگر اینكه بگویی اینها همه غلو است مال غالیان است كاری ندارد اینها كه در كتاب نوشتند همه دروغ است نهایتش به اینجا می‌رسیم دیگر! وقتی قبول ندارید كه ... خب وقتی قبول ندارید من هم قبول ندارم پدرت با مادرت فلان كرده و تو فرزند آنهایی خب این را هم من قبول ندارم! می‌فرمایید من شناسنامه دارم، شناسنامه‌ات هم دروغ است! اگر بگویی در اداره ثبت است می‌گوییم اداره ثبت هم دروغ است! اگر دروغ است، دروغ است اگر این است خب ما هم می‌گوییم ...

 دیشب یكی برای من نوشته بود گفت بخوان برای انگلیسی خوب است دیدم نوشته كه پسره آمده پیش پدرش گفت بابا زن می‌خواهم گفت خیلی خب باباجان هر كه بخواهی بگو، كی را می خواهی؟ گفت این دختر همسایه بغلی ما مدتی است به هم علاقمند شده‌ایم و این حرفها گفت حالا نمی شود سراغ یكی دیگر بروی گفتش نه نمی شود پدرش یك مقدار اخمهایش را كرد درهم و یواش گفت بچه خیلی برایت متاسفم این خواهر تو است، این دختر همسایه خواهرت است ولی یك وقت به مادرت نگویی! پسر گفت پس آن همسایه دیگر آن یكی را شما خواستگاری كنید، پدر دوباره اخمهایش رفت درهم و گفت آن هم خواهر تو است ولی به مادرت نگو! گفت ای بابا مثل اینكه همه خواهر ما شدند، گفت آن كوچه پلاك بیست وشش بد نیست آن هم یك دختر خوبی دارد نماز می‌خواند نماز شب خوان است پدرش گفت كه پسرجان هر كس در این محله است خواهر تو است ولی به مادرت نگو! این بچه هم می‌خواهد سنت پیغمبر را اجرا كند و زن می‌خواهد ... آمد پیش مادرش و گفت ما كه هركه به بابا می‌گوییم می‌گوید خواهرت است! مادرش گفت ناراحت نباش برو هركدام را می‌خواهی بگیری بگیر چون تو هم پسر او نیستی، نه آن خواهر تو است نه تو پسر بابات هستی! گفت برو هر كه را می‌خواهی بگیری برو بگیر تو بچه بابات نیستی تو بچه من هستی، با هم تقسیم كرده بودند آن رفته برای این خواهر درست كرده و این هم آمده برای این چكار كرده؟

 این مساله الان از كجا پیدا می شود؟ خب این دارد خبر می‌دهد، این دارد خبر می‌دهد و می‌گوید كه این قضیه اتفاق می‌افتد و اتفاق هم خواهد افتاد امام رضا علیه‌السلام ـ همین دیشب یكی از روایات را كه تحقیق كرده بودند من می‌خواندم ـ با یكی از اصحاب نشسته بودند یك دفعه گنجشكی در كنار حضرت می‌نشیند و شروع می‌كند به جیك جیك كردن آن شخص می‌گوید حضرت فرمودند: می‌دانید این چه می‌گوید؟ این می‌گوید من در فلان جا فلان اتاق، طویله‌ای بوده، جایی بوده، من آنجا تخم گذاشته‌ام و یك مار آمده می‌خواهد برود بچه‌های من را بخورد بعد حضرت به او گفت برو فلان جا یك چوب است برو فلان جا آنجا یك مار است آن مار را بكشش طرف می‌آید آنجا می‌بیند بله آن گنجشك آمده آنجا و این مار هم دارد می‌گردد و می‌زند و می‌كشدش خب این از كجا این مطلب را دارد می‌گوید؟ خب بگو دروغ است این حرفها را همه را درآورده‌اند! خیلی خب دروغ است پس همه كتابها دروغ است! پس تمام اصل و نسب شما هم دروغ است! همسایه های شما خواهر شما نیستند! چون نه این به بابایش رفته ... هر دو حكومت مستقل داشته‌اند! بابا و مادرت هر دو حكومتشان حكومت جدا و مستقل بوده است، خب واقعا اگر بنا بر این كار است ...

 بابا افراد عادی جلوی چشم ما غیب می‌گویند این بی شعور می‌گوید امام بلد نیست غیب بگوید! افراد عادی جلوی چشممان ... بنده خودم با این سنی كه دارم در زمان افرادی كه بودم، بزرگانی كه بودند، تا بحال اگر بگویم از هزار تا بیشتر غیب از آنها نشنیده بودم كمتر هم نشنیده بودم، هزار تا، هزار تا، نه نهصدونودوهشت تا، اگر بیش از هزار تا غیب نشنیدم كمتر نشنیدم! چی است حالا این حرفها كه امام این حرفها را نمی‌داند؟ و اینها مال غلاط شیعه است؟ ان انا بشر الا مثلکم‌؟ خوب شد خدا یك همچنین آیه‌ای در قرآن آورد و الا اینها خودشان اضافه می‌كردند! خوب معلوم است امام برای آدم نفهمی مثل تو كه نیست، بشر داریم تا بشر، یك بشر داریم شمر و یزید است یك بشر هم داریم رسول‌اللَه و ائمه است یك بشر داریم مثل به قول مرحوم آقا كه می‌فرمودند ما وقتی آمدیم قم تصور ما این بود كه اینها همه افرادی كه در اینجا هستند همه اینها ملائكه بر آنها نازل می‌شود وقتی كه آمدیم اینجا دیدیم نه آقا یكی مثل علامه طباطبایی است كه ملائكه ـ من چند دفعه این را از مرحوم آقا شنیدم ـ بدون وضو اسمش را نمی‌برند یكی هم مثل بعضی از افراد دیگر هستند كه انسان شرم می‌كند اسم یك روحانی برایشان بگذارد! حالا حجت‌الاسلام و اینها اعتبارات اصلا ... به اینها بگوییم روحانی، واقعا آدم شرم می‌كند به اینها بگوید روحانی، آن قضیه ای كه نقل كردند كه راجع به آن شخصی كه به ایشان گفت ـ نمی‌دانم در كدام كتابشان است، من خودم گفتم یا نمی‌دانم در كتابشان هست ـ كه یك شخصی به ایشان آیت‌اللَه می‌گفت و ایشان گفتند كه من آیت‌الشیطان هستم! من آیت‌اللَه نیستم! طرف فوت شده، یك شخصی بود كه فرد مطلعی بود ایشان هم كه به هر كسی این حرفها را نمی‌زدند، طرف با خیلی از علما ارتباط داشت با خیلی از بیوت رفت و آمد داشت، دیگر از ته و توی همه خبر داشت، از همه افراد خبر داشت بعد آن گفته بود كه چرا؟ و شروع كرده بود به صحبت كردن و اینها كه ... ـ آقا پامنبری بود و عمری ازش گذشته بود و از بعضی مطالب اطلاع داشت ـ شروع كرده بود مثلا می‌خواست با یك مقدمات منطقی ایشان را مجاب كند بر اینكه این عنوان آیت‌اللَهی را به ایشان بماساند! گفته بود یك سوالی دارم ـ یادم است شب سه‌شنبه بود كه ایشان آن مجلس را داشتند و قرآن و تفسیر بود و داشتند برمی‌گشتند منزل این هم منزلشان نزدیك منزل ما بود در همان كوچه بود ما سر كوچه بودیم و ایشان داخل كوچه مرد خوبی بود مرد خوب و باتقوایی بود این شخص و منتهی خب دیگر می گویم همه جور آدم را دیده بود، همه قِسم را دیده بود ـ گفت آقا سوالی دارم، این دنیا آیت خدا هست یا نه؟ ایشان گفتند بله ـ ایشان از اول فهمیدند كه چه می‌خواهد بگوید ـ بعد شروع كرد كوهها اینها همه آیات خدا هستند؟ و گفت طبعا لابد هرچه كه مرتبه شعور و ادراك در این اشیاء بیشتر باشد آیتیت آنها بیشتر خواهد بود؟ خب بله هر چه شعور و ادراك بیشتر باشد انسان ترجیح دارد بر حیوان و حیوان بر نبات، گفت وقتی كه انسان آیت خدا باشد پس چرا شما نمی‌گذارید ما به شما آیت‌اللَه بگوییم؟ ایشان فرمودند چرا من نمی‌خواهم بگویید ـ ایشان این حرف را به هر كسی نمی‌زنند ولی چون دیگر خب چون این فرد خودش اهل برای این مساله بوده گفتند ـ چون الان افرادی معنون به این عنوان و ملقب به این لقب هستند كه من شرم دارم آنچه را كه بر آنها می‌گویند او را هم به من بگویند! این مساله را كه ایشان این را می‌گفتند واقع می‌گفتند، جداً دارم می‌گویم و من الان ادراك می‌كنم این قضیه را خود من الان این مطلب را ادراك می‌كنم كه یك وقتی یكی از افراد بود، یكی از اشخاص در مشهد، من با او برخورد كردم از همین آقایان خلاصه صحبت و اینها بود تلفن ما را از ما خواست ما هم تلفن منزل را دادیم و بعد هم گفتم من تلفن را می‌دهم ولی من خودم برنمی‌دارم ولی بهتان می‌دهم اگر پیغامی دارید بگذارید بعد آمد بنویسد این را یك مقداری بلند گفت كه من بشنوم حضرت آیت‌اللَه آقای آقاسیدمحسن‌طهرانی گفتم چرا به من اهانت كردید؟ یك دفعه گفت آقا من حضرت‌آیت‌اللَه نوشتم، گفتم خب همین نوشته‌تان اهانت به بنده است، گفت پس چی بنویسم؟ گفتم فقط بنویس آقای آقاسیدمحسن‌طهرانی، آن آدم زرنگی بود و فهمید وقتی من بهش گفتم اهانت كردی شوخی نكردم، گفتم این گفتن شما اهانت به من است، چرا؟ چون او در یك وضعیت و یك حال و هوایی بود كه خیال می‌كرد اگر به من آیت‌اللَه نگوید به من برمی‌خورد لذا یك مقدار بلند گفت حضرت آیت‌اللَه! خب چرا بلند می‌گویی؟ اگر بنده آیت‌اللَه هستم یواش بنویس اینكه بلند گفتن ندارد، اگر آیت‌اللَه‌العظمی هستم بنویس و گفتن ندارد، اگر حجت‌الاسلام هستم بنویس و گفتن ندارد، اگر ثقی‌الاسلام هستم، هركدامش، دیگر گفتن ندارد این كه بلند می‌گویی یعنی چه؟ یعنی هان ما داریم بهت احترام می گذاریم! حالا احترام می‌گذاری؟ نه، این اهانت شد، احترام نگذار، چرا؟ چون من هم همان حرف پدرم را می‌زنم: الان به كسانی آیت‌اللَه گفته می شود كه من شرم دارم آن اسمی را كه برای آنها گذاشتند به من هم همان را بگویند.

 این را من ادراك می‌كنم این حال و هوای ایشان را من ادراك می‌كنم مگر هر كه عمامه سرش گذاشته قضیه تمام است؟ مگر تمام است؟ مگر این افرادی كه آیت‌اللَه‌العظمی بودند و بعد در همین انقلاب ما دیدیم كه چه كردند و چه مسائلی از آنها پیدا شد و اعلان هم كردند، اعلان كردند و یادم است یك دفعه در رادیو شنیدم كه این قضیه‌ای كه وقتی كه عالم فاسد بشود چه اتفاق می‌افتد راجع به بعضی از اینها داشتند می‌گفتند همه می‌دانند حالا من اسم نمی‌برم و نظایر اینها خب مگر اینها آیت‌اللَه‌العظمی حتی نبودند؟ از آیت اللَه كه بالاتر بودند، البته واقع امر را خدا می‌داند بنده این را هم در اینجا می‌گویم كه واقع امر را خدا می‌داند و او اطلاع بر ضمائر و بر نیات و بر اغراض دارد ما آنچه را كه در ظاهر دیدیم همین بود، همین مسائل بود، همین مطالبی بود كه خیلی از اینها آیت‌اللَه‌العظمی بودند، خیلی از اینها آیت‌اللَه بودند این افرادی كه آمدند و كشف حجاب كردند همین آقای علامه وحیدی كه ایشان از نجف آمدند و در مجلسی كه رضاشاه در كرمانشاه منعقد كرد، ایشان كشف حجاب كرد ـ چون یك فامیل نسبی دوری هم با ما دارد ـ همین وحیدی كه اجازه اجتهاد از نائینی، عراقی، مرحوم‌كمپانی، اصفهانی، شیخ حسن و امثال ذلك داشت.

 هیجده اجازه اجتهاد ایشان داشته دیگر از عظمی بالاتر بوده! ایشان نفر اولی بوده كه خودش عمامه را برداشت و بجایش از آن كلاه پهلوی‌ها گذاشت و با زن بی‌حجابش در آن مجلس آمد، زن بی حجاب، بلند شد در آن مجلس شركت كرد و دستش را گرفته بود و با هم هردو وارد آن مجلس شدند! مگر اینها آیت‌اللَه نبودند؟ آن كسانی كه رفتند سیدضیاءالدین تقوی و نمی‌دانم آن افرادی كه رفتند در زمان رضاشاه این مناصب را گرفتند همین‌ها بودند كه در مدرسه فیضیه درس می‌خواندند، در همین مدرسه فیضیه كه رئیس دیوان عالی كذا و كذا شدند عمامه‌هایشان را برداشتند، اینها مگر آیت‌اللَه نبودند خب بودند چرا ما باید واقعیات را انكار كنیم؟ چرا نباید واقعیات را به مردم بگوییم؟ چرا نباید مردم را نسبت به مسیرشان روشن كنیم؟ چرا؟ چه چیزی از ما كم می شود؟ هتك احترام به چی می‌شود؟ به چه چیزی هتك احترام می‌شود؟ این قضیه ما بخواهیم بگوییم در اینجا كه دو صنف وجود دارند صنف صالح و صنف طالح.

 همین سیدضیاءالدین تقوی ایشان وقتی كه رفت و رئیس دیوان تمییز شد یك روز به رضاشاه گفته بوده ـ توسط یك نفر ـ كه اعلی حضرت خلاصه به ما لطف لازم را ندارند یعنی پول كم می‌دهند، لطف لازم را ندارند، یكی از دوستان پدربزرگ ما یادم است كه با آنها ارتباط داشت، او یك مرتبه برای پدر من می‌گفت كه من یك وقتی رفتم در منزل آن همین منزل تقوی می‌گفت وقتی كه رفتم قلمدانهایی كه در آنها دوات میریخت و می نوشت تمام اینها از طلا بود اینهایی كه به اصطلاح گذاشته بود و داشت می‌نوشت از قلم طلا و قلمدان طلا و چیزهایی كه تعریف می‌كرد از آج فیل بود و از فلان كشور بود و ... بعد او می‌گفت كه او رفته بود به رضاشاه گفته بود، رضاشاه یك فحشی داده بود و گفته بود فلان فلان شده من به وزن او اسكناس چند ... داده‌ام به اندازه وزنش، بالاترین اسكناس آن موقع صد تومانی بوده پنجاه تومانی بوده، من به وزن این اسكناس داده‌ام تازه می‌گوید اعلی حضرت به ما كم لطفی دارند! من به وزنش اسكناس دادم، اینها همه كی‌ها بودند اینها همه آیت‌اللَه بودند آن وقت ما آمدیم می‌گوییم كه امام علم غیب ندارد و هی كتاب می‌نویسیم كه امام علم غیب ندارد! خب احمق این نوشته چه فایده‌ای دارد؟ كه چی؟ امام علم غیب ندارد خب كه چی؟ چی شد؟ چه هنری است؟ با هفتاد سال درس خواندن در حوزه چه هنری است؟ كه بعد از این همه، امام علم غیب ندارد و مثل بقیه است؟ و اگر دعا كند دعایش مستجاب می شود!، دعا نكند نمی‌شود!، خدا مصلحت بداند می‌كند! خب هنرت همین بود؟ فقط هنر تو این بود كه از امام یك توضیح‌المسائلی درست كردی كه گاهی مصیب است و گاهی خاطی؟ در این قضیه تمام هنر شما فقط به این مقدار آمد ختم شد؟ و خب كسان دیگری كه حمایت می‌كنند از این افراد و از اینگونه مسائل.

 پس بنابراین اینها چیزهایی است كه انسان باید اینها را متوجه باشد و آنچه را كه هست و واقعیت دارد باید آنها را به مردم اعلان كند و ابلاغ كند و نباید ما كاری كنیم كه مصالح شخصی خودمان را و مصالح صنفی خودمان را بر رضای خدا و بر رضای اولیاء خدا بخواهیم مقدم كنیم كه اگر آنطور باشد خب دیگر بین ما و بین سایر مجامع دیگر تفاوتی نخواهد بود.

 آنها هم همین مسائل را دارند، تمام گرفتاری بین ما شیعه و اهل تسنن و سایر ادیان تمام آنها همین است، همین پاپی كه الان این حرفها را می‌زند از همه افراد دنیا بهتر می‌داند كه حق با اسلام و با مسلمین و با شیعیان و با پیغمبر است از همه بهتر می‌داند، این كه بنده می‌گویم روی هوا نمی‌گویم، من كه می‌گویم اطلاع دارم كه می‌گویم، از همه بهتر می‌داند، چرا نمی‌آید این كار را بكند؟ بخاطر مصالح شخصی، مصالح صنفی، مصالح دنیایی، اعتبارات، مسائل پوچ، او از همه هم بهتر می‌داند، از همه بهتر اطلاع دارد، اطلاع ندارد؟ شما می‌گویید آدم آدم بی‌غرضی است، خب بلند شود بیاید یك مناظره تلویزیونی می‌گذاریم همه دنیا هم آن‌لاین پخش می‌كنند بین مسیحیت و بین اسلام آنچه كه هست، هر كه محكوم شد به دین دیگری باید دربیاید، می‌آیند یا نمی‌آیند؟ چطور شد وقتی كه اسم مناظره آمد شما زدی كنار و گفتی مسلمانها به یك چیزی معتقد هستند كه نمی شود ازش دست بردارند؟ ا پس جنابعالی هم كه به مسیح معتقد هستی دست از مسیحت بردار، اگر قرار به دست برداشتن است تو چرا دست بر نمی‌داری؟ تو چرا از آنچه كه راجع به مسیح است و مسائلی كه من‌درآوردی خودتان است دست برنمی‌دارید؟ فقط برای اسلام است؟ فقط برای قرآن است؟ اینجا ما باید دست برداریم؟

 تمام اینها اهل تسنن و ...، مثلا نصارای نجران اگر ریگی به كفششان نبود و اگر آنها برای خدا بودند چرا از مباهله فراركردند؟ چرا؟ مباهله می كنیم، ما صادقیم بر حرفمان، شما هم صادقید، خدا كه نمی‌آید عذاب بگذارد، اگر اینها در مطلبشان صادق بودند قبل از اینكه كار به مباهله برسد برگشته بودند چون صادق است خدا برمی‌گرداند، اصلا نمی‌گذارد كار به مباهله بكشد، مساله را روشن می‌كند.

 الان در حرم حضرت ابوالفضل، خلاصه با ایشان شوخی نمی‌شود كرد افرادی دیدند از رفقا و دوستان ما كه در كربلا هستند قضایایی تعریف كردند كه در خود حرم حضرت ابوالفضل، مساله فیصله داده شده، افرادی كه دروغگو باشند بیایند در آنجا خلاصه مفتضح می‌شوند، الان در آنجا اتاقی است كه پشت صحن است و دو تا پله می‌خورد و می‌گویند در این اتاق ـ خود بنده هم آنجا را دیده‌ام ـ دو نفر كه در یك قضیه ادعایی دارند از این پله‌ها می‌روند بالا و وارد آن اتاق می‌شوند، می‌گویند آقا این دروغ است یا راست؟ تمام شد، بگوید دروغ است همانجا افتاده، یعنی كارش تمام است، لذا شده كه تا آنجا می‌آیند طرف برمی‌گردد.

 همین چندی پیش بود یكی از افراد در همان ـ اسمش را نمی برم ـ كربلا ساكن است یك قضیه‌ای برایش اتفاق افتاده بود با یك شخصی دیگری مدعی بود كه این سرقت كرده مالش را برده گفته اگر من سرقت كرده‌ام به ابوالفضل قسم بخور من بهت می‌دهم، آن شخص قسم نمی‌خورد، می‌گوید مگر نمی‌گویی من دزدم خب قسم بخور! بلند می‌شویم الان می‌رویم در صحن و همانجا قسم بخور و طرف نیامده بود، خب می‌داند كار تمام است، ابوالفضل با امام حسین علیهماالسلام فرق می‌كند او مساله را یك دفعه فیصله می‌دهد و كاری نمی‌شود كرد، ابوفاضل كه می‌آید همه تنشان می‌لرزد خب این قضیه چی است؟ تو كه داری خودت می‌بینی، اگر اینجا جای صدق نیست پس اینها چی است؟ پس این مطالب چی است؟ تو كه ریگی به كفشت نیست چرا نمی‌خواهی این قضیه انجام بشود؟ چرا نمی‌خواهی مناظره باشد؟ چرا نمی‌آیی برای بحث؟ چرا نمی‌آیی؟ تو سنی كه از صحبت فرار می‌كنی وقتی هم كه صحبت مباهله می‌شود می‌گویی ما حاضریم وقتی كه می‌رسی می‌گویی نه صحیح نیست و فلان خب چرا؟ همین قضیه راجع به ما هم هست هیچ تفاوتی نمی‌كند همین مساله، یا ما باید حق را بپذیریم یا اینكه باید ملاحظات كنیم، ملاحظات دنیایی كنیم، ملاحظات صنفی كنیم، ملاحظات شخصی بكنیم، این ملاحظات را داشته باشیم، وقتی این ملاحظات راداشته باشیم ما با آن سنی چه تفاوتی می‌كنیم؟ ما با آن نصرانی چه فرقی می‌كنیم؟ ما با آن نصاری چه فرقی می‌كنیم؟ كه به آن افرادی كه آنجا هستند می‌گوید اگر دیدید این شخص با جماعتی آمد حق با او نیست ولی اگر دیدید فقط با بستگانش آمد چون من خوانده‌ام در كتاب اگر این بستگانش آمد آنها افرادی هستند كه فلان و فلان اگر آمد مناظره نكنید، مباهله نكنید كه كار تمام است، تو كه این را خودت می‌گویی پس چرا نمی‌آیی قبول كنی؟ چرا نمی‌آیی بپذیری؟ این مشكل كجاست؟ این قضیه كجاست؟ این در خود ما هم هست اسم خودمان را گذاشتیم این و آن و تا می گویند آقا صحبت، نه نه ما خودمان شما خودتان، كاری هم به كسی نداریم همین است خب در این صورت دیگر چی می‌شود مساله؟ دیگر مساله می‌شود مساله واحد شكلش فرق می‌كند آن مسیحی است، آن یهودی است، آن مسلمان است، آن سنی است، آن شیعی است، آن گبر است، آن بودیسم است، آن ملحد است، آن كمونیست است، همه اینها یك واحد و یك اصل در اینجا وجود دارد فروعش فرق می‌كند درخت را دیدید بعضی درختها را یك كارهایی می‌كنند وقتی كه در می‌آید یا همان بالا كه هست یك شاخه‌اش را پیوند یك میوه می‌زنند یك شاخه را یكی و یك شاخه را یكی دیگر هر شاخه‌ای را یك پیوند می‌زنند آن وقت می‌بینی یك شاخه این را داده یك ریشه یك آب در می‌آید از آن پایین آب در می‌آید توی این شاخه می‌رود فرض كنید این می شود انگور مثلا در انگور یك همچنین قضیه‌ای اتفاق افتاده بعضی‌ها دیدند این شاخه‌اش می‌شود انگور سیاه این شاخه‌اش می‌شود انگور سفید یك اصل وجود دارد یك راه وجود دارد و یك نفس وجود دارد، آن یك نفس گاهی به ظهور مسیحیت در می‌آید، گاهی به ظهور یهودی در می‌آید، گاهی به ظهور سنی، گاهی به ظهور شیعی، همین شیعه، ولی همان یك نفس است، همان است، یك وقت در آن دنیا پرده‌ها از جلوی آدم می‌رود كنار می‌بینیم ا آقا اینها كه نصرانی هستند، محشور شدند نصرانی، بابا من نماز می‌خواندم نماز برای عمه‌ات می‌خواندی تو نصرانی بودی، این یكی را یهودی محسوبش می‌كنند این را در صف دشمنان علی محشورش می‌كنند، او را در صف دوستان عمر محشورش می‌كنند، هر كدام را می‌برند یك جا، بابا ما منبر می‌رفتیم برای علی گریه می‌كردیم و مردم را به گریه می‌انداختیم، به او می‌گویند اینها فیلم بوده، ما هم بلدیم درست كنیم، اینها كه فیلم درست می‌كنند گریه می‌كنند این اشكها از كجا در می‌آید؟ جداً عین مادر بچه مرده شروع می‌كند گریه كردن حالا نمی‌دانم اینها در چشمشان پیاز می‌ریزند! می‌گویند بعضی‌ها می‌توانند یعنی خودشان را به شكلی دربیاورند به وضعیتی دربیاورند كه گریه بكنند، قشنگ گریه می‌كند قشنگ می‌خندد، قشنگ ادا و اطوار در می‌آورد، می‌گویند بابا این كارهایت همه فیلم بود همه فیلم بود فیلمی بود كه در این دنیا آمدی و فیلم نامه نویسش خودت بودی كارگردانش خودت بودی و اجراكننده‌اش هم خودت بودی، آمدی اینها را درست كردی، داستان چی بود؟ داستان دنیا بود، موقعیتت بود، مسجدت بود، مریدهایت بود، داستان این است، گذران زندگی‌ات بود، دور و بری‌هایت بود، این داستان داستانی بود كه آن وقت برای این داستان كارگردان می‌خواهیم، آمدی نشستی ببینی چی می‌خواهی برای این داستان، مهارت می‌خواهند مهارت از كجا بدست آوردی؟ از همین كتابها این كتابها این مقالات این نوشته‌جات اینها همه موادی بود كه این مواد را ما در اختیار تو گذاشتیم و از این مواد داستان زندگی خودت را نوشتی، نه داستان زندگی اولیاء را، نه داستان زندگی پیغمبران را، نه كارگردان زندگی ائمه بشوی، آنها كه كارگردان زندگی ائمه و داستان آنها می‌شوند كی بودند؟ اولیاء و عرفا بودند، آنها اولیاء خدا بودند، مرحوم قاضی بود كه فقط داستان نویس زندگی امام بود، او زندگی امام را به رشته تحریر درآورد، مرحوم حداد بود كه داستان نویس بود، مرحوم آقا بود مرحوم علامه طباطبایی بود، مرحوم بحرالعلوم بود، مرحوم آخوند ملاحسینقلی بود، مرحوم آقا میرزا آقا جواد ملكی تبریزی بود، مرحوم انصاری بود، وقتی كه اینها آن داستان نویس بودند كه زندگی آنها را به صورت داستان در وجود خودشان درآوردند و وقتی انسان به آنها نگاه می‌كرد، داستان زندگی یك امام را در نظر می‌آورد پیغمبر را در نظر می‌آورد، حالا فهمیدید برای چه مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی به مرحوم آقای انصاری نگاه می‌كردم گویا به پیغمبر نگاه می‌كردم، چون مرحوم انصاری داستان پیغمبر را به رشته درآورده بود، همین مطلبی را كه مسخره كردند، كتابهایشان را دیدید؟ در كتابها مسخره كردند كه آقای طهرانی گفته كه من به آقای انصاری به دید پیغمبر نگاه می‌كردم! این هم آخر حرف شد؟ خیلی خب بسیار خب حالا ما به شما نگاه می‌كنیم، ما به شما نگاه می‌كنیم و به آن واقعیتی كه داستان شما از آن واقعیت حكایت می‌كند، اینها به جای اینكه بیایند این مواد را كه همان مواد است كه علامه طباطبایی همین مواد در دستش بود، همین كتابها در دستش بود، همین احادیث و روایات در دستش بود، همین سیره و تاریخ در دستش بود، ولی این موارد را گرفت و او را تبدیل به داستان پیغمبران كرد، تبدیل به داستان اولیاء كرد، تبدیل به داستان ائمه كرد، من هم می‌آیم همین مواد را برمی‌دارم بدون كم و زیاد همین روایت امام صادق را برمی‌دارم، همین احادیث رسول‌اللَه را برمی‌دارم، همین تاریخ را برمی‌دارم، تبدیل به چی می‌كنم؟ تبدیل به داستان عمرش می‌كنم! قشنگ، هم خودم می‌شوم كارگردانش، هم خودم می‌شوم سناریو نویسش، هم مجری و ...، قشنگ، خوب هم برمی‌آیم آنچنان از عهده برمی‌آیم كه هر كه نگاه كند فتبارك اللَه احسن الخالقین بگوید كه این چطوری توانست این مساله و قضیه را انجام بدهد.

 یك شخصی می‌گفت كه من رفتم یك جایی دیدن كسی می‌گفت كه ـ دیگر بیش از این توضیح نمی دهم چون صحیح نیست، مقصود فقط فهمیدن مطلب است ـ من در یك جایی بودم آنجا مشغول بودم و از اوضاع آن محیط اطلاع داشتم، می‌گفت نشسته بودیم در اتاق و با آن شخص داشتیم صحبت می‌كردیم، یك دفعه زنگ زدند گفتند فلان كس از تهران آمده در آن شهرستانی كه ایشان بود، می‌گفت تا شنیدیم آمده، آن شخص هم كه آمده بود از اشخاصی بود كه لابد می‌خواسته بیاید و حساب و كتاب و مسائلی داشته از تهران آمده و بازاری های تهران، تا این آقا شنید مریض شد، آه آه آه سرش یك دفعه خم شد نمی‌دانم بمب بود در سر ایشان خورد؟ و ایشان آمد سلام علیكم آه آه ـ چون خودم هم آن طرف را دیده بودم وقتی تعریف كرد دیدم همچین بی ربط هم نمی‌گوید بنده خودم آن شخص را دیده بودم ـ مدتی است كه كسالت است و مسائلی و ... الان نشسته بودم و داشتم با این چای می‌خوردم و لیوان ما را هم سركشیدند بالا، گفت ما همینطوری نگاه كردیم، ـ این یكی از قضایای بود كه تعریف می‌كرد و قابل تعریف كردن بود ـ گفت نشستند و آقا اینطورند و ... بالاخره مسائل حساب شد و مسائلی شد، و بعد كه طرف رفت صدا زد فلانی برو آن را بیاور ﴿و حالش خوب شد﴾ حالا یك كسی این حالت را ببیند چه می‌گوید؟ آن هم بدبخت هایی كه از آنجا آمده، این حال را كه ندیدند، آن حال قبل و بعد را كه ندیدند، چه می‌گوید؟ چه تعریفی می‌كند؟

 همین آقا، یك دفعه با مرحوم آقا رفتیم دیدنش، البته فوت كرده، مرحوم آقا یك كتابی فرستاده بودند برای اینكه او مطالعه كند، وقتی كه رفتیم آن شخصی كه همراه ما بود آن شخص هم به رحمت خدا رفته خدا رحمتش كند ـ مرحوم حاج حسن نوری بود ـ او گفت كه رفتم و گفتم بله كتاب آقای طهرانی را آوردیم خدمتتان و ... طرف گفت بله بله بسیار بسیار استفاده كردیم و چه و فلان و شروع كرد تعریف كردن ـ راجع به همین كتاب الرجال قوامون علی النساء بود ـ بعد ایشان گفت مسلم است آخر، آخر كدام زن تا بحال مخترع شده است؟ كدام زن تا بحال به جایی رسیده است؟ ـ خدا شاهد است دروغ نمی گویم خدا را شاهد می‌گیرم ـ كدام زن تا به حال به مرتبه‌ای از مراتب رسیده است؟ این هی می‌گفت و ما دستمان را گذاشته بودیم زیر چانه‌مان، حالا پدرمان خیلی مودب بود، ما كه خیلی ادب نداریم یك مقدار نگاهش كردیم و خودش را جمع كرد و گفت بسیار بسیار استفاده كردیم، واقعا از این مطالب باید پخش بشود، آخر سر از آنجایی كه خدا می‌خواست آن منویات را برملا كند یك دفعه یك چیزی گفتش كه فلان، معلوم شد این اصلا كتاب را نخوانده! به به اصلا این كتاب را باز نكرده! آنچنان خراب كاری شد كه این اصلا بطور كلی ... مرحوم پدرمان سرش را انداختند پایین و همچنین آقا میرزاحسن‌نوری، ولی من همینطور سرم بالا بود، من از اول سرم بالا بود و داشتم قشنگ فیلم برداری می‌كردم، خوب داشتم این تصاویر را ... كه در ذهنم بماند، چون مفید است برای یك روزی برای همچنین روزی مفید بود، قشنگ و خوب فیلم برداری می‌كردم، گفتم خیلی خب بلند شدیم و با مرحوم آقا خداحافظی كردند و آمدیم بیرون و وقتی آمدیم بیرون عمداً جلوی آقای نوری گفتم، گفتم كه امروز برنامه جالبی دیدیم! نه ایشان حرفی زدند و نه آقا، خیلی اوضاع عالی شد امروز برنامه جالبی دیدیم درست شد كه چی یعنی؟ آن وقت ما می خواهیم مردم را ارشاد كنیم، مردم را هدایت كنیم، خب انشاءاللَه كه امیدواریم خدا ما را از زمره دگران قرار دهد، واقعا این مسائل همه برای ما عبرت بشود، كه ظاهر هیچگاه ما را نفریبد، ظاهر ما را نفریبد ظاهر باعث انحراف و اعوجاج نشود و آن باطن به این كیفیت باشد. انشاءاللَه